منوچهرجمالی

« خــردِ گُســتــاخ »

چگونـه با گستاخی ، درفرهنـگ ایران « مـهـر»، بر« ایمان »، اولوّیت یافت

درفرهنـگ ایران ، حـکومت وجامعه برپــایــهِ «اولویت مهربرایمان » ، بنا میشود

دربرابر فرهنگ ایران، که جان انسان را ، بر افروزنده خرد میدانست ، و ارج واعتبارِ خرد ، ازاین جوشش وزهش مستقیم ازجانِ(از اخو= خوی) خودِ فردِ انسان، مشخص میشد ، « روشنی عاریه ای و وامی » ایستاد ، و گفت **فقط آن خردی ، خرد شمرده میشود و اعتبار وارجِ« خرد » را دارد ، که این آفتاب حقیقت ، که روشنی را به همه وام میدهد** ، آن را **به عنوان « خرد » بشناسد** . ازاین پس ، **خرد، به « ماده روشنی پذیر» کاسته شد** ، واز « اصل خودافروزی وخود گستریِ » پیشین خود ، افتاد . ازاین پس ، خردی که ازجان (هسته زندگی و آگاهی=

اخو= خوی) انسان، مستقیما میافروخت وخود را میگسترد و « گستاخ وفراخ » میشد ، مطرود ونفرین گردید .
درجامعه ، فقط « خردی » به رسمیت ومعتبرشناخته میشود که این روشنائی را بپذیرد و « خردِ پذیرنده روشنی » باشد . این خردی که دراجتماع وشرع یا دین حاکم ، به رسمیت شناخته میشود (ونام آن عقل ، یا عقل ایمانی ، یا عقل جزوی ، یا عقل با عقال است) ، گوهرخرد را مشخص میسازد ، و هر اندیشه ای که با آن همخوان نباشد ، ضدحقیقت (کافر= پوشاننده حقیقت) یا وسواس وضدعقل ، یا آنکه « بیماری روانی » و« اختلا مغزی » است .
هرکه همخوان با این نور نمیاندیشد ، بی عقل (نابخرد) است و « اسیرهوای خودش هست » و طبعا پوشنده حقیقت میباشد ، ویا « دچار اختلال مغزو بیماری روانی » است و طبعا اندیشه هایش ، ارج واعتبار وارزشی نزد عقل و عاقلان وقدرت دینی وسیاسی ندارد.
« گستاخی» ، سرکشی و نافرمانی وجرم و گناه از آفتاب حقیقت ، یا از خدائیست که سرچشمه روشنائیست . بدینسان، خودجوشیِ هسته زندگی (اخو= خوی) در انسان ، مطرود ومغضوب ونفرین شده است (هیچکس دراجتماع به آن آفرین نمیگوید ، وآن را عقل نمیشناسد) .
در ایران ، جنبش عرفانی ، به « گستاخی» که « خود افروزی جان درخرد باشد » ، نام « دیوانگی » داد . بدین سان ، راه باریکه ای برای « **آزادی انسان ، و زهشِ خرد از جان خودِ انسان** » گشوده شد . ازآنجاکه شریعت اسلام ، دیوانه یا مجنون را « مکلف » نمیداند ، نمیتواند خردگستاخ را بنام شرع ، تعقیب کند و ازبین ببرد . **گستاخِی ، با « دیوانه خواندن شدن دراجتماع اسلامی » ، روزنه ای تنگ وباریک برای « افروختن خرد**

ازجان انسان » گشود . این دیوانه است که باخردش ، حقیقت را میگوید ، ولی این حقیقت ، دراجتماع ونزد شرع ، بی ارج وبی اعتباراست .

آنکه گستاخ است ، دیوانه است . ولی «خرد گستاخ » ، میبایست سراسر عمر، زندگی را درذلت و خواری وتحقیرو بی ارجی وبی اعتباری ، با تلخی وعذاب و تحقیر، تاب بیاورد . خردِ گستاخ و آزاد ، دراجتماع ، حق داشت که فقط به نام « دیوانه = مجنون » بسرببرد . **عاقل کسیست که تکالیف شریعت اسلام را به عنوان میزان عقل می پذیرد** . وعرفان ، درست این عقل را بود که « عقال و قفس » میدانست ، و دیوانگی را میستود ، چون در دیوانگی بود که انسان میتوانست « گستاخ » باشد ، و خردِ خود را ازجانش بیفروزد . این بود که عرفان ، در دیوانه ومست ، پیکریابی « گستاخی » را میدید ، و میگفت که از دیوانگان ومستان هست که میتوان ، حقیقت را شنید . و این عقلی را که شرع یا قدرت حاکم براجتماع ، به رسمیت میشناسد ، باید به دور انداخت ، چون همیشه طبق مصلحت وحکمت رفتارمیکند ، یا به عبارت دیگر، همیشه مکروتزویر میکند ومیفریبد . **عقل مصلحتگر، درتضاد با « خردیست که ازجان خود انسان ، برافروخته میشود »** . اینست که درمصیبت نامه عطاردر بحث همین گستاخی و دیوانگی و عقل میآید که :

چون به گستاخی رود زایشان (دیوانگان) سخن
مرد چون دیوانه باشد ، در مکن
لیک اگر دیوانه آئی درشمار(اگردیوانه بشماربیائی)
هیچکس (همه اهل شریعت) را با تو نبود هیچ کار
بود مجنونی عجب ، نه سر نه بن
کزجنون ، گستاخ میگفتی سخن ، زاهدی ..
گفتش که ای « گستاخ مرد » این مگوی وگردگستاخی مگرد

هیچ عاقل را نباشد یارگی کو بپردازد دلش یکبارگی

هیچ عاقلی جرئت وجسارت آن را ندارد که آنچه دردلش نهانست ، یکباره بگوید

با جنون ازبهر او درساختم تا دلم ، یکبارگی پرداختم

من حاضرشدم که بنام دیوانه زندگی بکنم تا بتوان آنچه دردلم دارم بدون مصلحت وحکمت و تقیه وتزویر بگویم

عاقلان را ، شرع تکلیف آمدست

بیدلان را ، عشق ، تشریف آمدست

این « گستاخی »هست که عشق وبیدلی ومستی خوانده میشود . من نمیخواهم چنین عقلی داشته باشم که تکالیف شریعت را به عنوان معیار زندگی و رفتار واخلاق خود میشمارد .

تو برو ای زاهد وکم گوی تو مردنفسی ، زرطلب، زنجوی تو

بیدلان را بازر وبا زن چکار شرع را و عقل را با من چکار

این **اشتیاق بی اندازه برای « ازجان خود درخرد، افروخته شدن و روشنی وبینش یافتن »** ، **که همان فراخ شدن وگستاخ وفرّخ شدن باشد** ، **روزنه ای دراین « دیوانه شدن و مستی » می یابد** ، **تا گوهرهستی خود را بگشاید** . مولوی میگوید : حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو . دراشعار عطار ومولوی « دیوانه شدن » ، بی عقل شدن به معنای ما نیست ، بلکه به معنای « دست ازعقلی کشیدنست که خودرا اینهمانی با شریعت یا ایدئولوژی حاکم براجتماع میدهد » . دیوانه شدن ، به معنای « گستاخ شدن » و رهائی از« عقلیست که عقال » است .

خرد، گوهرِ گستاخ و فراخ شدنست

خرد درفرهنگ ایران ، روندِ گستاخ شدن (خود گستری اخو) ، فراخ شدن (سرشاری اخو axv) و فرّخ شدنِ(ازخود تابیدن)

آتش جان یا « اخوaxv» هست . این خرد گستاخ ، با مفهوم « خرد» زرتشت فرق دارد ، که آن را نیروی برگزیننده میان ژی و اژی ، یا خیروشرّ از دیدگان خود میداند . همچنین با مفهوم « عقل » در زبان عربی فرق کلی دارد ، و« **خرد** » **را ترجمه « عقل ، درعربی » دانستن ، یکی از بزرگترین فاجعه های فرهنگ ایران در دوره چیرگی اسلام را ببار آورد ، وضربه ای بسیارمهلک به اندیشیدن درایران زد** . نخستین معنای « عقل » درعربی ، داروی ضد اسهالست . عقل ، داروئیست که جلوِشکم روش را میگیرد . به عبارت دیگر، آنچه ازگوهرانسان ، برون میتراود ، مواد هضم ناشده ایست که بی اختیارفرومیریزد و عقل ، داروئیست که آن را بند میکند . معنای دوم عقل ، « بستن وظیف وساق (زانوی) شتر است . عقل ، بندیست که یا انسان را ازحرکت میاندازد ، وبدینسان انسان را درضابطه خود درمیآورد ، یا بندیست که مانند رشته ، برپای حیوان بسته میشود تا فقط بتواند درمحدوده تنگی ، بجنبد (عقالست . عقل درست همان معنای عقال را دارد) . چنین عقلی به کلی برضد مفهوم خرد ایرانیست که بیان سرشاری وفوران وگسترش جان انسان است .

آتش جان که « اخو» باشد، درفراخ شدن ، روشنی های میشود که از روزنه های حواس ، فرامی تابند و نام این روشنی ها ، خرد هست . فراخ (fraa + axv=fraaxv) به معنای : وسیع ، گشاد ، فراوان ، خوشبخت ، عالی، راحت است . و فراخی(fraaxvih) به معنای : فراخی و انبساط و گسترش و خوشی و فراوانی و خوشبختی و راحتی است. و فعل آن (fraaxvenitan) دارای معانی فراخ کردن وگشاد کردن و موجب پیشرفت شدن وسودمند گردیدن و موجب رفاه شدنست .

بنا براین « اخو » درگسترده شدن ازخود ، با خوشی و فراوانی وسرشاری وسودرسانی و پیشروی ملازمست . این اصطلاح

سپس در « freh = fraay» خلاصه وسبک میشود و پیشوند واژه های دیگر میگردد . **عمل ، هنگامی خوبست که فراخ باشد (freh-huvarsht) ، گفتار، هنگامی خوبست(-freh) huxtکه فراخ باشد ، اندیشه ، هنگامی خوبست(humat) که فراخ باشد** .بدینسان ، ازعمل وگفتارواندیشه ، فراخی خواسته میشود تا خوب شناخته شود . **فراخ شدن گوهرانسان، بیان تجربه اصیل « آزادی » هست** . این «هسته زندگی» در انسان ، سبب میشود که انسان ، فراخ منش « fraxv-menishn= » هست و از زندگی ، فراخی و رفاه و راختی (fraxv-zivishn= فراخ زی) و از چهره خود ، گشاده روئی(fraxv-anik) میخواهد . سیمرغ ، دریای فراخ (فراخکرت) یا چراگاه وچمن فراخ هست .

« بودن » ، احساس غنا وسرشاری وپُری کردن و« ازخود ، فراجوشیدن و فوران کردن » است . انسان ، هستی ناگنجا درخود هست که به ازهمه سو، به فراسویش میریزد .

خردِ گستاخ
یا خردی که با جامعه ، صمیمی هست وبدان اعتماد دارد

« گستاخی » که امروزه معنای « جسارت وبی پروائی و بی باکی بیش ازحد » بدان داده میشود ، دراصل معنائی دیگر داشته است . **گستاخ ، به معنای « مورد اطمینان وصمیمی » هست . کسیکه به گیتی وبه مردم ، اعتماد کند وبا آنها صمیمی باشد ، وخودش مورد اعتماد وباهمه صمیمیست ، خرد گستاخ دارد** .
چرا ناگهان گستاخ بودن ، معنای جسارت داشتن و خود را به خطرانداحتن یافته است ؟ گستاخ ، کسیست که به آنچه دیگری میگوید ومیکند ومیاندیشد ، اعتماد دارد . اواعتماد دارد که

گفتاروکردار واندیشه واحساس دیگری ، ازگوهرجانش میتراود . او دراثرصمیمیتش با همه ، چنین اعتمادی به همه دارد . خرد گستاخ ، چنین خردیست . البته **چنین کسی را امروزه وهزاره ها « ساده دل وخوش باور» مینامند ومینامیدند** . کسیکه دارای چنین خردیست ، اورا نادان وبی اندیشه و ابله وصاف صادق و بی حیله پیله و بی مکروتزویر وساده لوح میشمارند . **چنین کسی ، آنچه دردل دارد ، بی ملاحظه ورعایت ، به همه میگوید** . گستردن اخوaxv یا جان ، به معنای آنست که هسته زندگی ، گوهرخود را چنانچه هست به همه مینمایند . خدا هم ساده است . این همان معنای « راستی » است . عوام ، ساده است . عوام ، چنانچه پنداشته میشود ، خردِ ناقص وضعیف ندارد ، بلکه راست وساده هست ، و ازاین راستی و سادگی اوست که همه اهل قدرت، چه دینی وچه سیاسی ، ازاو سوء استفاده میکنند ، و درفکر به دام انداختن او هستند . خطرعوام ، درست همین ساده دلی یا همان « خرد گستاخشان » هست که زود فریب میخورند و زود هم بدبین و دغل میشوند .

کسیکه خرد گستاخ دارد ، ساده دل وصمیمی هست . انسان گستاخ است ، به معنای آنست که رابطه صمیمی با جامعه و حکومت دارد و بدانها اعتماد دارد . انسان، چون اعتماد به همه دارد با همه صمیمیست و خود را به روی همه میگشاید ، « وجودی درون نماو شفاف » یا « صاف وباصفا » هست ، و اعتماد نیز دارد که همه درون نماد وشفاف هستند . **بقا و پیشرفت جامعه برپایه این صمیمیت و اعتماد یا ساده دلی استوارمیباشد** . چند وچون این اعتماد وصمیمیت درجامعه هست که توانائی وپیشرفت وبقای آن جامعه و حکومت را معین میسازد . « خرد » ، پیکریابی این اعتماد وصمیمیت هست . این را سپس « ساده دلی ، یگانگی ، یکدلی » خوانده اند . ساده دلی ،

دو رویه متضاد باهم پیدا کرده است . یکی آنکه انسان نباید ساده دل باشد ، چون زود فریب میخورد و همیشه در دام این وآن میافتد . رویه دیگر آنست که همه درته دل ، آرزوی آنرا دارند که این رابطه ساده دلی را باز بیابند ، که درجامعه دیگر نمیتوان یافت . انسان ، هم ساده دلی را ابلهی میداند ، وهم آرزوی آنرا دارد که باز خودش ساده باشد وهمه با ساده باشند .

« عقل » درست نیروئیست که بربنیاد همین سوء استفاده ها از« ساده دلی ، یا از سوء استفاده ها از خرد گستاخ ، خرد صمیمی و با اعتماد » ، پیدایش می یابد. درآغاز، عقل میخواهد که چنان بیندیشد که خود ، فریب نخورد وبه دام کسی نیفتند ، ولی به زودی این هدف را ترک میکند وراه وارونه میرود و هدفش آن میشود که همه را تامیتواند« فریب بدهد و گول بزند و مکروتزویربکند و دیگران را به دام خود بیندازد تا برآنها قدرت بورزد » . عقل ، درواقع برضد « گستاخی خرد » برمیخیزد و صفای خرد را ازبین می برد . **عقل ، برضد « خرد » میشود** .

درگستاخی ، اعتماد، جداناپذیر ازصمیمیت (یگانگی ، یگانه منشی ، یکدلی ، راستی= آنچه درگوهر خود هست ، نمودن) است . **اعتماد وصمیمیت ، دورویه متمم هم وقرین هم هستند** .

درجامعه ای این اعتماد هست که اخو = axv = خوی ، یا گوهرهستی درانسان که به معنای سرشاری وفراوانی هست ، خود را آنچنانکه هست بنماید وبجوشد . جامعه ، هنگامی محکم وتواناهست که انسانها ، خود را آنچنانکه هستند ، مینمایند . این مفهوم مثبت آزادی هست . هرکسی میتواند به دیگری اعتماد کند ، چون راست وصمیمی ویکدل هست و دیگران هم میتوانند به او اعتماد کنند . این خوی (اخو) هست که اصل جنبش وزندگی وخرد هست ، و ازخود ، به خود ، صورت میدهد (ماده نقش پذیرنیست ، بلکه نیروی به خود صورت دهنده هست) . این را

درسانسکریت sat-tva -3 sat -2 satya -1 (ستو) میناميدند که درفارسی ، واژهِ « ساده » شده است .
« satya» به معنای 1- حق 2- اصل 3- صمیمی 4- غیرقابل تردید 5- مطمئن 6- به راستی 7- درحقیقت و8- نام کریشنا خدای هند است . و « sat » به معنای 1- وجود واقعی 2- وجود حقیقی 3- امین 4- روح کیهانی (برهم که درایران برم=Brm ، برمایون باشد) و « sat-tva » یا « ستو» ، به معنای 1- جوهرحقیقی 2- طبیعت 3- جوهرروحانی 4- استقامت وپا برجائی 5- ماده اولیه 6- نطفه 7- جنین 8- مایه اولیه حیات .
معنای واژه « صمیم وصمیمی » درعربی ، معنای صمیمیت را دقیقتر روشن میسازد . صمیم درعربی به « استخوان = ast-axv-aan » گفته میشود . چنانچه دیده میشود «استخو ان» به معنایِ دارنده «است ast+ اخوaxv= دارنده تخم هستی ، یا هستی اولیه زندگی است . چیزی با ما صمیمیست که استخوان ما بشود . صمیم ، چون استخوان است ، قوام اعضاء بدانست (منتهی الارب) ، اصل چیزی و خالص وخلاصه آنست ، میان هرچیزیست (غیاث اللغات)

لولوء چقدر دارد اندرمیان بحر
گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان – رشید وطواط

درواقع ، **ساده ، ماده اولیه، به معنای همان « هسته= است» و« نطفه » و « جنین » و « اخو» هست** . **ساده ، آن اصلیست که درخود، بالقوه ، صورت واندازه اش را دارد که سپس بالفعل میشود** . ولی در دادن معنای « هیولی » بدان ، آنرا ماده خامی مانند گل وموم وخاک میسازند که فقط نقش پذیراست . آنچه را قدرتها ، درتصورو ذهن خود ، به « ماده نقش پذیر» میکاهند ، تا هرصورتی و اندازه ای که میخواهند بدان بدهند ، هرچند هم درظاهر، نقشی وصورتی به خود بپذیرد ، ولی درمیانش ، «

اخو= هسته = اصل سرشاری که ازخود به خود صورت میدهد، باقی میماند ، و درتنش وکشمکش وستیز با صورتی که بدان داده شده هست . ازسوئی این همان داستان « روستا یا عوام ساده لوح است که دراثرصورت پذیربودن به آسانی ، تبدیل به انسان دغلی میشود که دوزخ برای همه اجتماع میسازد . ازسوی دیگر، این همان عاقلیست که درسادگی ، نادانی وابلهی وخامی می بیند وآن خوارمیشمارد ، ولی همیشه نیز درآرزوی « ساده بودن » است :

ازبند ریا وزرق برخیر با ساده نشین وباده نوشان عبید
آن به که دراین قفس چوعطار ازهستی خویش، ساده باشیم
عطاراگر دگرره ، درراه دین درآئی
دل بایدت که گردد ازهرچه هست ، ساده
اندیشه را رهاکن و دل ساده شو، تمام
چون روی آینه ، که به نقش ونگار نیست (مولوی)

« اندیشیدن با چنین عقلی » ، طبعا سادگی را ازبین می برد . و اندیشه های چنین عقلی ، دوزخ پرازعذاب انسان میشوند و انسان میکوشد که از این اندیشه وازاین عقل ، ساده شود .

مولوی وعطار بامفهوم « آینه » ، این سادگی (یافتن اصل درخود) را درخود میخواستند تصویر کنند ، درحالیکه « آینه » ، بیانگر دقیق سادگی نیست .

جانیست ترا ساده ، نقش تو ازآن زاده
در ساده جان بنگر، کان ساده ، چه تن دارد (مولوی)
صورت بخش جهان ، ساده وبی صورتست
آن سروپای همه ، بی سروپا میرود

این اندیشه مولوی ، ازمفهوم « بهمن » برخاسته است که خودش ، نادیدنی وناگرفتنی است ، ولی همیشه کشش به صورت شدن ، به خود صورت دادن دارد . او ، به دیگری ، صورت نمیدهد

(خلق نمیکند) بلکه بهمن ، بیصورت ونامحسوسیست که خودش ، دگردیسی به صورتها ورنگها ومحسوسات می یابد.

این صورتها جمله ازپرتو(گرما = آتش) او باشد

وآن روح قُدُس ، پاکست ، از صورتها ، ساده

این بهمن یا اخوهست که « ساده » است . البته این سراندیشه با خدای خالقی که به همه چیزصورت میدهد ، فرق کلی دارد . خدای خالقِ مقتدروقدیر ، هیولی یا ماده اولیه صورت پذیر، لازم دارد ، تا بدان صورت بدهد . **بهمن یا اخویا ساده (سده ؟) ، از بی صورتی ونامحسوسی ، دگردیسی به صورتها ومحسوسات می یابد** . اینست که بیان « ساده » درچهارچوبه جهانِ مخلوق ، ازخدائی خالق دچار تناقضات وپیچیدگی وناهمخوانی میگردد .

دراین جهان هست که ساده ، ماده بسیارآسان صورت پذیرهست وهمیشه دچارخطرهست :

پنبه ها درگوش کن تا نشنوی هرنکته ای

زانک روح ساده تو ، رنگها را قابلست (مولوی)

این دل من ، ساده وبی مکربود

دید دغل هاش ، بد آموزشد (مولوی)

ای بس دغل فروشان ، دربزم باده نوشان

هشدار تا نیفتی ای مرد ، نرم وساده

خردِ گستاخ ، خرد ساده وصمیمی است که جهان وجامعه ای قابل اعتماد میخواهد و میسازد . با آمدن « روشنی وامیِ برّنده وتیغ دار» که « خودفروزی درخود گستری (گستاخی وفرخی وپیدایش گوهری یا راستی) را نمی پذیرد ، این پیوند صممیت واعتماد با جهان وجامعه و حکومت ، به هم میخورد . روشنی وامی با دادن روشنی ، دیگران را روشن میسازد ، یا به عبارت دیگر ، هرانسانی آن موقع ، روشن میشود که ازهمه ، بریده وطبعا « محدودشود»، و حقِ فوران وسرشاری گوهرهستی را

نداشته باشد ، درحالیکه هسته گوهری ، حد را درخود گستری (گستاخی) نمی پذیرد .

عقل گوید شش جهت « حد » است و بیرون ، راه نیست
عشق گوید ، راه هست و رفته ام من بارها - مولوی

هرچیزی ، هنگامی روشن میشود که محدود بشود و دراین محدوده ، سفت وسخت بماند . عقل دراندیشیدن ، همه چیزهارا تعریف میکند ، یعنی محدود میسازد .چیزی را میشناسد که محدود ساخته باشد . خودش را نیز هنگامی میشناسد که آن را محدود سازد. اصلِ روشنگر، نمیگذارد که هیچکس ازگوهرخودش ، به خودش صورت بدهد . دراین صورت ، روشنیش را ازدست میدهد . خدا ، ازاین پس ، « قدرت صورت دهنده دیگران ، ومعلوم ومعین سازندهِ اندازه دیگران » میشود . **اصلِ واژه « قدرت » ، به معنای « اندازه دهنده واندازه گذار» هست** . عقل ، درشناختن چیزی ، برآن چیزقدرت وچیرگی می یابد . شناخته شدن ، عاجزوضعیف شدنست. انسان از شناخته شدن ، میترسد ومیگریزد .

هنگامی میشود قدرت یافت ، که انسانها را به اندازه خود وصورت خود ساخت ، یا به عبارت دیگر، ازحقیقت خود ، آنهارا روشن ساخت . چیزی صورت دارد، که اندازه دارد . با چنین قدرتها دراجتماع هست که « اخو = هسته = تخم = یوشم » ، خود جوشی وخود افروزی را از دست میدهند . **ولی « اخووهسته وتخم » ، هیچگاه به « هیولی = ماده خام وبی نقش وبی رنگ » نمی کاهد** .

با چیرگی روشنی وامی ، ازفراسوی غارِزمان وآزمایش ، ازآفتاب همیشه حقیقت ، ازمعرفت معتبردراجتماع ، بایستی خردی را خرد شمرد که درچهارچوب آن معرفت معتبرو مقتدردراجتماع ، بیندیشد. این خرد ، دیگر« خرد گستاخ وفرّخ

وفراخ » نیست ، بلکه « عقل » است . عقل ، خرد گستاخ را ، سادگی و ابلهی و خامی و فریب خورنده ای که زود بدام میافتد ، و پخمه وچلمن و ساده لوح ، یا دیوانه وبی عقل و« ضد عقل = نابخرد » میخواند ، ویا آن را بنام هوای نفسانی و وسواس شیطانی واهریمنی ، نفرین میکند و طرد ونفی میکند و میکوید وبرترین دشمن خود میشمارد .

با خرد گستاخ است که « راستی یا حقیقت » ، پدیده ِ« خود افروزی وخودجوشی » انسان است ، ولی با روشنی وامی از روشنی بیکران ، ازآفتاب همیشه حقیقت ، راستی یا حقیقت ، از آن روشنی وام کردنی ، ساخته شده است ، و آنچه ازگوهر هستی انسان (اخو، ارتا) با این روشنی وامی ، موافق باشد ، حقیقت وراست است ، وگرنه آنچه ازهسته زندگی ، فوران کند و بجوشد ، عصیان وگناه ولغزش و حرم و وسواس ابلیسی است .

ازاین پس ، دراجتماع و درانسان ، دوگونه راستی یا حقیقت، باهم گلاویزمیشوند . با چیرگی روشنی وامی ازروشنی بیکران که حقیقت وراستی را معین میسازد ، خرد گستاخ وراستی اش ، با خطری هولناک روبرومیشود . خردِ گستاخ دراندیشیدن ، باید جسارت و تهور داشته باشد تا دربرابر « حقیقتی که اینهمانی با قدرت یافته است » بایستد . ازاین پس، **اندیشه وبینش خرد گستاخ ، هتک احترام وقداستِ روشنی وامی که تنها حقیقت وراستی شده است ، شمرده میشود** .

ولی گلاویزی این دوگونه راستی وحقیقت (ازگوهرخود ، افروخته وروشن شدن وروشن کردن + از آفتاب حقیقت ، روشنی وام کردن و با آن دیدن) همیشه بجای باقی میماند.

« منی کردن » ، که دراصل منیدن یا اندیشیدن ازگوهرخود (اخو) و گستاخی هست ، « منی کردن = تکبروخودبینی وخود پرستی وضدیت با خدا وحقیقت » خوانده میشود ، وبدین نام ،

طرد وتبعید وسرنگون میشود . جمشیدی که باخردش میاندیشد(منیدن) ، همکاراهریمن میشود وبرضد خدا برمیخیزد. منیدن (اندیشیدن) ، عمل ضد خدائی وضد حقیقت میشود .

انسان (که منو manu= من) هست ، در « من بودن » ، ملعون ومطرود و اهریمن میشود که برضد حقیقت وخداست . « من= انسان » که هست ، چون می مند ، در منیدن (منی کردن = اندیشیدن با خرد گستاخ) ، همکاراهریمن میگردد . انسان ، حق ندارد « من = اندیشنده » باشد ، و باید « من » را درخود ریشه کن کند ! اندیشیدن ازگوهرخود ، که گستاخی باشد ، کارابلیسی واهریمنی میگردد ، و بایست با آن جنگید و آنرا با سختدلی نابود ساخت . کسیکه ازگوهرزندگی خود (اخو، ارتا ، فرن) میاندیشد ، و راستی را در گوهر زندگی خود می یابد ، میبایستی گلاویزبا قدرتها بشود که با روشنی خود، حقیقت را میسازند . ما درشاهنامه و بهمن نامه ، با گستاخیهائی آشنا میشویم که گرانیگاهِ فرهنگِ اصیل ایران هستند .

زال درزناشوئی گستاخانه اش با رودابه بنیاداولوّیتِ « مهر بر ایمان » را گذاشت سیندخت، زنی که بنیادِآشتی وصلح را میگذارد

داستان مهرورزی زال زربا رودابه درشاهنامه ، داستانیست که درآن « اولویتِ مهر برایمان » بنیاد گذارده میشود . رودابه ، ازخانواده ایست که پیرو دین ضحاکی هستند . دینِ ضحاکی ، دینیست که قربانی خونی را مانند یهودیت ومسحیت واسلام ، بنیادِ عهد ومیثاق میکند ، و درست جنبشی است برضد « دین مردمی سیمرغی » ، که جان را مقدس ، یا گزند ناپذیر میداند.

زال زر، فرزند وجفت سیمرغست . اکنون زال زرِ سیمرغی، عاشق رودابه ضحاکی میشود ، و میخواهد با او زناشوئی کند . او میخواهد زنی بگیرد که ضد دین اورا دارد . گرانیگاه داستان زال زرو رودابه ، که یکی از درازترین ومهیج ترین داستانهای فرهنگ ایران درشاهنامه است ، حاوی همین اندیشهِ « اولویت دادن مهر بر ایمان » است .

دراین داستان ، نشان داده میشود که میان دو پدیده که « مهر» و« ایمان » باشد ، تنش وکشمکش وستیزسختی هست . **دراین داستان که اهمیت بی نظیردرفرهنگ ایران دارد ، دوشخصیت برجسته هستند که با گستاخی خود ، راه را برای پایه گذاری (تاءسیس) اصل اولویت مهر بر ایمان ، هموار میسازند** .

ازیکسوشخصیت زال زر است که اجرای پیمانی را ازسام میخواهد که پدرش با سیمرغ بسته است ، و آن پیمان اینست که زال ، حق دارد طبق کام گوهریش با هرکس خواست ، زناشوئی کند ، و او طبق این پیمان ، درزناشوئی با رودابه ، اولویت مهرخودرا برایمان میخواهد ، که سبب فتنه بسیاربزرگ میان دو جامعه ودوحکومت میگردد ، و موبدان برضدچنین زناشوئی بر میخیزند .

ازسوی دیگر، شخصیت برجسته « سیندخت » هست که « زن مهراب کابلی » است . او با گستاخی بی نظیری که دارد و با منش آشتی خواهیش ، جنگ میان « دوامت ودو حکومت » را که برسراین موضوع درحال برافروخته شدنست ، خاموش میکند ، و آن را تحول به آشتی میدهد، و سام را با زنا شوئی با رودابه ، موافق میسازد . **سیندخت ، که نامش به معنای « دخترسیمرغ » هست ، پیکریابی بینشِ بنیاد گذار آشتی ومهر میان ملل است که ازگوهرزن وفرهنگ زنخدائیش میجوشد** . نقشی را که سیندخت دراین داستان دارد ، بیانگر نقش زنان وفرهنگ زنخدائی ، در

ایجاد آشتی ومهرمیانِ عقاید ومذاهب میباشد ، و جای بسی دریغست که تاکنون ، جای این زن ، درادبیات کنونی که درآن بانگ آزادی زنان بلند شده است، خالی مانده است . **با گستاخی زال زر و سیندخت هست که اصل « اولویت مهر بر ایمان » درفرهنگ ایران ، واقعیت می یابد** . در فرهنگ ایران یا در « دین مردمی » ، مهر، تابع ایمان نیست ، بلکه **این ایمان است که باید تابع مهر باشد** . این مغز دین مردمی است . **درداستان ابراهیم ، که معین سازنده ماهیت ادیان یهودیت ومسیحیت واسلام هست ، این اندیشه بنیاد گذارده میشود که مهر، تابع ایمان است** . به ایمان ، معنای « مهریا عشق » رادادن ، سفسطه ومغلطه هست .

ابراهیم ، باید میانِ « مهربه فرزند » که نماد « مهر» به طورکلی هست ، و « ایمان به امریهوه یا الله » ، یکی را برگزیند واصل نخست وبرترسازد . با قربانی کردن اسحاق یا اسمعیل ، باید نشان دهد که آماده است ، از مهر به فرزند ، دست بکشد و اورا با دست خود بکشد ، و هنگامی این آمادگی را نشان داد ، آنگاه خدا ، کشتن حیوانی را جانشین کشتن فرزندش میکند .

با این داستان ، اصل « اولویت ایمان برمهر » درهمه این ادیان گذارده میشود . با این قربانی ، مهرورزی ودلبستگی درهمه اشکالش ، تابع ایمان میگردد . انسان ، حق دارد فقط به کسی مهربورزد وبا کسی دوست بشود وبا کسی زناشونی کند، که ایمان ، می پذیرد .

ولی **فرهنگ ایران ، وارونه ادیان ابراهیمی ، برشالوده « اولویت مهربر ایمان » نهاده میشود** . ایمان به هیچ خدائی (که روشنی ، وام میدهد وبا آن حقیقت را میسازد) ، نمیتواند بر« مهر» ترجیح داده شود . این سراندیشه ، همه گستره های سیاسی و حقوقی و اجتماعی را معین میسازد . چنانچه **ایرج که نخستین**

شاه ایران میباشد ، مهر را بر داد ترجیح میدهد . این مهراجتماعیست که داد (قانون ونظام حکومتی واقتصادی و عدالت) باید تابع آن باشد . ایمان به عقاید وادیان و ایدئولوژیهای گوناگون ، بایستی تابع « مهراجتماعی » بشوند ، نه آنکه پیوند های اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، تابع ایمانی خاص گردد . خوانندگان شاهنامه به آسانی از این داستان میگذرند و به ژرفای اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی آن ، دیده نمی افکنند .

اولویت مهر بر ایمان ، به هرانسانی این حق را میدهد که هرکجا دین یا شریعت یا مکتب ومسلک و ایدئولوژیش ، عملی یا اندیشه وگفتاری ازاو بخواهد که مهر اجتماعی را برهم میزند ، آن را نادیده بگیرد ، و ازاجرای آن عمل ، سرباززند و بالاخره ترک آن دین وشریعت ومکتب وایدئولوژی را بگوید . این اولویت مهر برایمانست که بنیاد جنبش های جوانمردی و عرفان و عیاری درایران بوده است . اصل « فراسوی کفروایمان » بودن نیز ، عبارت بندی منفی همین اصل است . **برپایه اصل اولویت مهراجتماعی بر ایمانهای گوناگون مردمانست که حکومت ، بنیاد گذارده میشود** . نگهبانی ودوام پیوند سراسر اعضاء گوناگون اجتماع با همست که برتر از عقاید ومذاهب و مکاتب وادیانست . **درحکومت ، ایمان به همه جهان بینی ها وادیان وشرایع ومذاهب ، تابع اصل مهر(پیوندِ همه اعضاء اجتماع باهم) میگردد**.